

یادها و تجربه‌ها

خاطرات نورالله «نورمن» گبای

برگ پنجم

ویراستار: پیمان اخلاقی

The English translation of this Album Leaf will follow soon.

سالها پیش در ایران دوست نازنینی داشتم که از سران درویشان گنابادی بود. طی سالیانی که با ایشان کار می‌کردم، هرگز یک کلمه دروغ از او نشنیدم. نامش احمد درویش بود، مردی فوق العاده که فی الواقع خصلت و خصایص درویشی داشت، زندگی ساده ای را در پیش گرفته بود و آرام و تمیز روزگار می‌گذرانید. من به ایشان بی اندازه ارادت داشتم.

روزی گفت، «نورالله جان، می‌خواهم شما را به قطب درویش گنابادی معرفی کنم.» من هم استقبال کردم. از آقا، یعنی مُراد یا به اصطلاح «قطب درویشان» وقت گرفت و خدمت ایشان رفتیم. وارد اتاق که شدیم، با شگفتی دیدم که آقا لباس آخوندی در بر دارد! احمد به من توضیح داد که البته ایشان گاهی هم لباس عادی به تن می‌کنند. با ادب و احترام فراوان به من خوشامد گفتند. یک افسر ارتشی خبردار دم در ایستاده بود و اطرافیان همگی با اخلاص و حرمت با آقا رفتار می‌کردند. مرا کنار آقا جای دادند. نشستیم و قدری صحبت کردیم. چای آوردند اما من استکانی برنداشتم. احمد با نجوا و اشاره به من تشر زد، «چای بردار!» در گوشش زمزمه کردم، «اینجا نباید و نمی‌توانم! یهودی هستم. ممکن است آقا خوششان نیاید.» آقا به نجوا موضوع را جویا شد. احمد با صدای بلند گفت، «این دوست یهودی ما به ملاحظه شما لب به استکان نمی‌زند!» آقا با جدیت به من اعتراض کرد و گفت، «این حرفها چیست؟ من همین الان با شما هم- خوراک می‌شم. اصلاً با تو در یک کاسه غذا می‌خورم!» آن روز، در طول بحث و گفتگو، ایشان بی اندازه به من محبت کردند؛ و در پایان ملاقات، قالیچه دستباف مخصوص نماز خودشان یا همان «سجّاده» را به یادگار به من هدیه کردند. یادگار چنان باارزشی بود که تا امروز همسرم با افسوس

می‌گوید، «از بین آن همه چیز که در ایران به جا گذاشتیم، برایم دل‌کنند از آن قالیچه از همه سخت‌تر بود.» این قالیچه زیباترین خاطره و منتهای محبت ایشان بود.

در کارگاه کوزه‌گری بودم دوش دیدم که هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش (خیام)

بسیار رنج آور است که چنان مردمان صلح‌جو و شریفی هدف دشمنی و غضب بی‌پایه دولت کنونی ایران قرار گرفته‌اند. بی‌شک روزی این‌کینه‌توزی‌ها از میان خواهند رفت و انسانها به یکدیگر هرچه نزدیکتر خواهند شد. امیدوارم که از این‌پس، این‌فرآیند با آرامش و بدون تنش‌ها و خشونت‌های تاریخی و حتی معاصر که نمونه‌شان را از جمله در ایرلند میان فرقه‌های کاتولیک و پروتستان دیده‌ایم، انجام پذیرد. قرار نیست دین‌ذهن و زندگی‌آدمها را به زنجیر بکشد. اگر سودی در بر داشته باشد، همان بهتر که اصلاح شود و کمکی به ارشاد و رفاه آدمیان کند.

آقای درویش پنج‌فرزند داشت، دو دختر و سه پسر که به دانشگاه می‌رفتند. از ایشان پرسیدم که آیا فرزندان‌شان هم درویش هستند یا خیر. گفت، «درویشی ارثی نیست. مثل دین نیست. خودشون باید مطالعه کنند. بخواهند، درویش می‌شوند و نخواهند نمی‌شوند.» این پاسخ بر راز روشنفکری ایشان و هم-مسلکانش نور می‌افکند، چرا که یکی از دلایل و نشانه‌های بارز روشن‌اندیشی این‌گروه، همین آزادی‌انتخاب‌فردی است.

از دل‌گفتگوهای صمیمی با آقای درویش، دریافته بودم که ایشان هرگز از مرگ هراسی نداشت. باید اعتراف کنم که شخصاً در این‌خصلت و ذهنیت با ایشان شریکم، حتی این‌روزها که چندی است بیماری پارکینسون مهمان ناخوانده شده است و با آثار ناخوشایند آن درگیرم. این‌بیماری در خانواده پدری و مادری من دیده نشده است. به نظر پزشکم نیز این‌بیماری ارثی نیست و چه بسا ریشه در آن دارد که سالها پیش، سرم دو بار در برخورد با کف استخر صدمه دیده است. این هم برای خودش خاطره تلخی است.

این‌که می‌گویم «از مرگ هراسی نیست» حرفی کلیشه‌ای نیست. بر خلاف آنچه اغلب فکر می‌کنیم، مُردنی به مفهوم پایان و نبود مطلق در میان نیست. همه‌گذر از فصلی به فصل دیگر در درام‌گردونه زندگی است. شاخه زنده درختی را خم کنید و زیر خاک پنهان نمایید. چندی نمی‌گذرد که همانجا ریشه می‌دواند. سپس از درخت مادر قطعش کنید. درختی دیگر همسان درخت نخست، با همان برگ و گل و میوه، در باغتان سر بر می‌کشد. به فرزندان و نوادگان خودم و دیگران نگاه می‌کنم. برخی از آنان

شبهات ظاهری و روحی فراوان با پدربزرگ ها و مادر بزرگهایشان دارند؛ چنان که ما داشتیم. آدمی همان شاخه درختی است که پس از آن که درخت مادر هیزم شد و سوخت، بسان نهالی مستقل، همچنان زندگی می کند و بار می دهد. نوادگان انسان گواه وعده طبیعت مبنی بر چرخه ابدی زندگی و ادامه این داستان بی پایان هستند. همچون هنرپیشه ای بر صحنه می آییم، چند سالی به ایفای نقش می پردازیم و کلبه ای و سرگذشتی می سازیم؛ و روزی طبق برنامه، نقشمان به پایان می رسد، وسط بازی تعظیمی می کنیم، جلد برمی افکنیم و از صحنه خارج می شویم؛ و دنباله نمایش را به هنرپیشگان دیگر واگذار می کنیم.

به زندگی پس از مرگ اعتقادی ندارم. هر چه هست همین است و همینجاست. چه بسا که پاسخ به چرا و چگونه زندگی از دامنه امواج و بُرد گیرنده ذهن ما خارج باشد. فهم خیلی از جنبه های زندگی و جهان، حال نامش را «طبیعت» بگذاریم یا «خدا»، در توان مغز و اندیشه ما نیست. در برابر دادگاهی ایستاده ایم که پاسخگوی واژه «چرا» نیست. کتابهای دینی به نوبه خود نصیحت می کنند که بر سر بود و نبود خدا بحث نکنید زیرا به جایی نمی رسید! اگر به دنبال «خدا» هستید، به درون خود بنگرید: «به خود آید» و خود را بشناسید. چنان که گفته ام، از دید من، آن ذره از هستی خدا، آن جرقه الهی در وجود ما که تورات مقدس هم به آن اشاره دارد، همان «وجدان» آدمی است. وجدان هر کس نماینده خدا در وجود او است؛ و هم از این رو انسان بی وجدان را «بی خدا» می خوانند. با این اوصاف، چه بهتر که به زندگی بیاندیشیم و بیاموزیم خوب زندگی کنیم؛ خود را از بندهای گوناگون همچون قفس تنگ دین و ذهنیت بسته دوران پراکندگی رها کنیم؛ تشنه آزادی باشیم و از آزادی های موجود برای کسب آگاهی بیشتر بهره ببریم.

گر تو آزاد نباشی، همه دنیا قفس است هر کجا هست، زمین تا به ثریا قفس است
تا که نادان به جهان حکمروایی دارد همه جا در نظر مردم دانا قفس است (مشیری)

باشد که تا هستیم، لذت ببریم و سپاسگزار باشیم؛ تا می توانیم نیکی کنیم؛ و هر روز، رد پای از مهر و خوبی از خود به جای گذاریم.

با سپاس.

نورالله «نورمن» گبای

13 فوریه 2022، لس آنجلس

(بازنویسی: فوریه 2022)

آدرس وبسایت نورالله «نورمن» گبای در اینترنت:

www.BabaNouri.com

این وبسایت حاوی آرشیوی از نسخه های رایگان مقالات، یادداشت ها و کتابهای ایشان به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب *لحظاتی برای تفکر، دیکشنری گویش یهودیان کاشان*، و به زودی همگام با زمان (در دست تهیه) می باشد.